

اشاره:

یکی از آثار باقی و ماندگار در عرصه ادب فارسی، منظومه «لیلی و مجنون» نظامی است. نظامی با بازآفرینی این حکایت و سرگذشت، جلوه‌ای دیگر به آن بخشید و در واقع آن را صدرنشین شاهکارهای جهانی کرد. از همین رو بعد از نظامی بیش از نود تن از شاعران حوزه ادب فارسی به تقلید از این اثر جاودان برخاستند و گاه میان این تقلیدها، ابداعات و نوآوری‌هایی در حوزه طرح داستانی، زبان، محتوا و بیان نیز دیده می‌شود که پایه سخن را با وسعت خیال و مشاطه کلام اوج داده، آراسته‌اند. از جمله منظومه‌های بازمانده از عصر صفوی یکی «چاه وصال» است که صحنه‌ای از دیدار لیلی و مجنون را در چاه به تصویر

تاریخ نسخه مذکور (۱۱۸۹ هـ. ق) همزمان با پیش از این تاریخ، می‌زیست است. در میان تذکرة‌ها، نصرآبادی^(۱) از شاعری به نام میرسندکاشانی^(۲) نام می‌برد و اشعاری از وی نقل می‌کند که از لحاظ سبک و سیاق، برتری و استحکام اشعار «چاه وصال» به روشنی پیداست و امکان یکی بودن این دو ضعیف و غیرمحمتمل است اما به دلیل کثرت نسخه‌های خطی و مجهول بودن هویت و زندگی سراینده، صاحبان تذکرة و جامعان و گردآورندگان نسخ و فهرستها هر یک گمانی برده‌اند^(۳).

گزارش داستان:

در روزگار آن قدیم، زمانی که مردمان عشق اندیش بودند، در عهد بیژن

چاه وصال لیلی و

می‌کشد. اینک با معرفی، شرح، گزارش و تحلیل داستان، خوانندگان را با یکی دیگر از تابلوهای زیبای هنر و ادب فارسی آشنا می‌سازیم.

معرفی منظومه:

دو خانواده لیلی و مجنون به عروسی بزرگی از قبایل عرب دعوت می‌شوند و چون به احتمال، حضور لیلی با مجنون عروسی را به عزرا عبدل می‌سازد، هر دو خانواده بی اطلاع یکدیگر مصلحت نمی‌بینند که قهرزندان خود را در چاه میانه راه بگذارند، بی‌خبر از آنکه با دست خود آنان را در «چاه وصال» قرار داده‌اند.

منظومه کوچک چاه وصال بر وزن «خسرو و شیرین» نظامی (مفاعیلن مفاعیلن فعولن) و شامل ۲۳۵ بیت است. مطلع آغازین آن نیز چنین است:

«بیا ای ساقی عشق آفرینم
خط جام تو سر لوح جبینم»

شاعر با مقدمه‌ای کوتاه در سبب عشق و مناجات، داستان را با نهایت ایجاز به پایان می‌رساند و در پایان علت تسمیه منظومه را چنین بیان می‌کند:

«چو از چاه دلم جو شید این آب
از آن شد کشتزار لاله سیراب
جهان خرم شد از فیض زلالش
ز جرح آمد لقب چاه وصالش»

به علت اشتها داستان نسخه‌های متعددی از آن در کتابخانه‌های داخل و خارج از کشور وجود دارد. افزون بر آن دوبار نیز به طبع رسیده است^(۴) متنی که برای گزارش فراهم آورده‌ایم، بر پایه قدیمیترین نسخه موجود در ایران با تاریخ ۱۱۸۲ هـ. ق. است که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۴۴۴ نگهداری می‌شود^(۵). این نسخه با چند نسخه خطی دیگر از جمله نسخه خطی شماره ۴۳۵۱ دانشگاه تهران و نسخه شماره ۴۷۱۹ کتابخانه ملی ملک و نسخ چاپی دیگر مقابله شد و نسخه‌ای جامع تر فراهم آمد.

سراینده منظومه:

«چاه وصال» بنابر ابیات پایانی منظومه، از سراینده‌ای با تخلص «سند» است:

«سند» ای بی قرار طیره یار
ز کف جبل‌المنین عشق مگذار

که تاملش به گواهی نسخه شماره ۲۴۴۴ میرزا سیداحمد است و بنا بر



پرتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی



و چاه محبت یکی از بزرگان قبایل عرب برای خویشتن طرح جشنی افکند و مجلس عروسی ترتیب داد:

قبایل را صلای عیش در داد
ازو در شش جهت آوازه افتاد
بزرگان عرب را کرد واقف
ز عشاق موافق تا مخالف
به قانون طرب شد نغمه پرداز
دماغ مرد و زن را شد طرب ساز
قوم مجنون به پاسخ این صلای عام برخاستند و شب هنگام عزم عروسی کردند:

شبی اندوده از قیر سبیه چهر
به چاه مغرب افتاده مه و مهر
به چاه افتاده مهر و ماه یکجا
چو جسم یوسف و جان زلیخا
به عزم سور محملی با تحفه ای چون مجنون به راه انداختند و او را به مجلس بردند تا شاید زخم کهنه اش التیام یابد:

ببیند شوخ چشمان عرب را
بفهمد نشاء جام طرب را
شود از نیش مژگانی شرر نوش
که شور لیلی اش گردد فراموش

مجنون

عرایس و عشاق ادب فارسی
دکتر حسن ذوالفقاری

چون اندکی راه پیمودند، نزدیک و عدگاه، ناگاه یکی تیز تک رسید و سراج قوم لیلی را از آنان گرفت:

چو بشنیدند ایشان نام لیلی
پرید از چهره شان رنگ تسلی
و بدیشان یقین شد که لیلی نیز در آن بزم خواهد بود. پس بزرگان قبیله بکدل و دلسوز چون شمع گرد هم آمدند تا مگر چاره ای اندیشند.

به هم گفتند: روز ما سیاه است
در آن محفل که شمعش دود آه است
اگر مجنون رخ لیلی ببیند
عروسی در عزای ما نشیند!

پس مصلحت کار چنان دیدند که مجنون شوریده احوال را در چاه کنند تا برای مدتی از بخت شوم او رها شوند. سرانجام نیز اخوان بر این کار همدستان شدند تا یوسف خود را در چاه پنهان سازند. از قضا در سر راه

شپوشگاه علوم چاهنی بود: و مطالعات فرهنگی

چهی چرخ آب او بر باد داده
چو اشک از دیده مردم فتاده

رتال جامع علوم انسانی

ز بی آبی دهان را باز کرده
روان از قالبش پرواز کرده!
نه چاهمی حلقه دام زمین بود
که صید وحشی را در کمین بود

کمر وی را با کمندی بستند و به ترمی تا انتهای چاه فرستادند و برای حفظش حمد و اخلاصی خواندند و بدین گونه مجنون چون افلاطون خم نشین شد.

چنان چه داد تنگش در بغل جا
که رفت از خاطرش دامن صحرا
به چاه آن عرقه خون را ساخت منزل
چو در چاه ز نخدان بشان دل
چاه را با خاشاک پوشاندند که گنج سر پوشیده بهتر! سپس بی تشویش و با آرامش خاطر به مجلس رو نهادند.

از سوی دیگر لیلی و اهل قبیله لباس عیش پوشیدند و آماده رفتن شدند. لیلی که هیچ گاه میلی به بیرون رفتن نداشت، آن روز تنها با یاد مجنون به سیر و گشت بود:

درون خیمه دامی داشت با خویش



به یاد صید خود مجنون دل ریش
اما این بار می میلتش به جوشش آمد و خدنگ شوق آغاز پرش کرد که از
هر سو نوای وصل می آمد. یکباره ماه خویشتن را به تمامی آراست:

گل و سنبل به مشک و غازه آمیخت
به یک گل رنگ و بوی صد چمن ریخت
نمود از وسمه ابرو را سیه تاب
دم شمشیر را از زهره داد آب
کمند عنبر آگین را شکن داد
به آهو سوده مشک خشن داد
ز آرایش به رنگی آتش، انگیخت
که شد آینه آب و از گش ریخت

این صحنه برای قوم لیلی که هیچ گاه او را بدین زیبایی ندیده بودند،
بسیار تعجب آور بود. عماریهها و محملها آماده شد و لیلی را باشکوه فراوان
سوار بر ناقه کردند. مهار ناقه به دست قضا کشیده شد و ناقه از شوق لیلی
راهی شد و او را به جایی برد که مجنون نیز آنجا بود. اهل قبیله آرام آرام به
چاه نزدیک شدند و یکی از اشخاص قبیله مجنون را یافتند که از کاروانیان
عقب افتاده بود و سراغ قومش را می گرفت؛ قومی که مجنون نیز در میان
آنان بود.

چو ایشان نام مجنون را شنیدند
طرب را پای در زنجیر دیدند

اینان نیز مصلحت ندیدند که مجنون شیدا با لیلی در یک جا باشند، چرا
که اگر بویی از لیلی به مشام مجنون می رسید در نظر آنان نیز عروسی به عزا
تبدیل می شد؛ پس شایسته دیدند لیلی را در همان چاه بگذارند تا پس از
بازگشت آب حیوان خویش را از چاه بگیرند و بدین حیلت با دلوی از دل و
دشنه ای از جان لیلی را از جدی ناقه به عمق چاه افکندند. آنگاه به آهنگ
عروسی بار بستند و از آن وادی دور شدند. مجنون در ته چاه خزیده، از
عمق جان بر آسمان آه می کرد و کم می نمود که چاه بی آب از شدت اشک او
پر آب شود. از سوئی در دلش را از غیب می زدند که وصلی در راه است.
در این فکر و اندیشه بود که دلو حامل لیلی فرود آمد:

شبتان چه از وی گشت روشن
چنان کز پرتو خورشید روزن
چو چشم هر دو بر روی هم افتاد
گلوی چاه شد لبریز فریاد

باورکردنی نبود؛ چه، واقعه ای غیر منتظره و عجیب رخ داده بود.
مجنون آغاز سخن کرد:

بگفت: «از سرگذشت خویش برگو»
بگفت: «از اشک عنابی خبر جو»
بگفتا: «بی منت چون است احوال»
بگفتا: «بی تو کو احوال و کو حال»
بگفتا: «در دلت جز من چه پنهان»

بگفتا: «کو دل ای برده دل و جان»
بگفتا: «غیر من اندیشه ات چیست؟»
بگفتا: «جز پری در شبسه ام نیست»
بگفتا: «هیچ می دیدی به خوابم؟»
بگفتا: «آه! از این چشم پر آبم»
بگفتا: «آب و رنگ چهره چون شد»
بگفتا: «صرف اشک لاله گون شد»
بگفتا: «جسم زارت را چه رو داد؟»
بگفتا: «صید لاغر مفت صیاد...!»
بگفتا: «از چه گشتی جفت نخجیر؟»
بگفت: «از آهوی چشمت خبر گیر»
بگفت: «این مستی ات تا چند باقی ست؟»
بگفتا: «تا غم عشق تو ساقی است»

بدین گونه زمانی بس دراز به گفتگو میان دو دلداه گذشت؛ دو دلداه

که عشقی پاک داشتند. دل مجنون، تنها به دیداری تسلاپذیر، خرسند بود:
نبودش زان نمکدان میل کامی
نکردی با نمک هرگز حرامی
چنین بودند با هم تا دو هنگام
ز راه کام کوتاه هر دو را گام

اما روز دیگر قوم مجنون از راه رسید و طناب جدایی را در چاه انداخت.
لیلی چون ریمان را دید و از سر رشته تفریق آگاه گشت رو به مجنون کرد و
گفت: وقت وداع است که فلک در قصد عیش باران یک دم از سنگباران
حوادث غافل نمی شود. اکنون من پیش از تو می روم، اگر خویشان تو باشند
مرا نمی آزارند، اما اگر خویشان من باشند، خون تو را خواهند ریخت.
مجنون که این شنید، پاسخ داد: من از کشته شدن نمی هراسم، ترسم از آن
است که قوم تو یا دیدن من دلت را با طعنه بخراشند و بر تو بهتان بندند. پس
همانجا نشست و لیلی وی را وداع کرده، چون ماه نخشب از چاه برآمد، از
قضا قوم مجنون بر سر چاه بودند چون وی را دیدند:

پرستارانه تعظیمش نمودند
مطاع سجده ها را سر گشودند
سپس با تعجب در فکر رفتند که:
چه نیرنگ است در رنگ خم چاه
که مجنون رفت و لیلی گشت ناگاه!

لیلی ایشان را از آن راز آگاه ساخت و خود به چاه فرورفت. قوم،
مجنون را از چاه برکشیدند و در فرصتی که تا آمدن قوم دیگر باقی بود، از
چاه وصال دور شدند. از سوی دیگر قوم لیلی از راه رسیدند و گوهر خود را
از صدف چاه برگرفتند. آنان مست و مخمور از پیمانۀ دوشینه و لیلی مست و
سرور از جام مجنون، به سوی وادی نجد روان شدند.

۲ نقد و تحلیل

در این منظومه داستانی شاعر به رعایت نام منظومه از چاه و چاههای
اسطوره ای بسیار سود جسته است.

چاه به عنوان عاملی طبیعی که انسان همواره با آن روبه رو بوده، از
گذشته تا کنون دستمایۀ تخیل شعرا، عرفا و نویسندگان به شمار می رفته
است. در گستره اساطیری ادب فارسی داستانهای فراوانی است که در آنها از
چاه به عنوان نماد یاد شده، شاعران به واسطه ویژگیهای صوری آن، چون
عمق، قعر، سپاهی، تنگی، تاریکی و... با آن ترکیبات، استعارات،
تشبیهات و کنایاتی ساخته اند. چاه همواره تمثیلی از دنیای میرا، حقیر،
طبیعت و جسم و... بوده است.

یکی از اهداف مثنویهای غنایی و عشقی، به تصویر کشیدن ذهنی
گونه ای عشق پاک است که با گذر آن از معجاز، عشاق را به حقیقت واحد که
همانا جز عشق به محبوب لم یزلی نیست، می رساند. سند نیز در این
منظومه کوتاه کوشیده است عشقی چنین را به تصویر کشد؛ عشقی به دور از
شائبه های نفسانی. چنان که وقتی دلو حامل لیلی به ته چاه و کنار مجنون
می رسد، سند چنین می سراید:

چو بلبل، از گل رخسار لیلی
دل مجنون به دیداری تسلی
نکردی خارخار چیدن گل
خلش در خاطر مجروح بلبل
نبودش زان نمکدان میل کامی
نکردی با نمک هرگز حرامی
نه بوسی نه کناری در میان بود
که عشق پاک آنجا پاسبان بود...
جایی دیگر درباره تاثیر عشق پاک می گوید:

بلی عشق فسونگر را اثرهاست
در این دریای بی پایان گهرهاست

وی این عشق پاک را تنها عطیه ای الهی می داند و بر این پندار است که
همو عشق را در نهاد ما نهاد:

بیا ای ساقی عشق آفرینم
خط جام تو سر لوح جبینم

او جهان را دریایی بی پایان با گوهرهایی قیمتی دانسته، شرط رسیدن به عمق این دریای پر گوهر را، برخورداری از جوهره عشق فسونگر می داند. شاعر به کشش و جاذبه اجزای عالم به یکدیگر اشاره می کند که باعث قوام و دوام آنها می شود.

به مغرب ذره ای گر جنبد از جا
بود بر مهر در مشرق هویدا
و نتیجه می گیرد که:
ز هم دلشای یارانش آگاه
بود این عقد گوهر را به هم راه
کمند شوق کوتاهی ندارد
تواند مه سوی ماهی رساند

در پایان نیز تأکید می کند که از عشق، این همه عجب نیست «که کمند شوق را باشد کششها». به اعتقاد او باید در طریق عشق کوشید و جز عشق دیده از هر دو عالم پوشید. ذره ای عشق که کرم حضرت پروردگاری است، به عنایت او، منزلت انسان را تا منزل خورشید و بیشتر، بالا می برد. سَدّ آتش عشقی را از خداوند طلب می کند که چون شمع تمامی اعضا و استخوانهایش را بسوزاند. چه اینکه در عشق، سوخته بهتر است و عشق می تواند انسانی را از حسیض چاه مذلت به اوج آسمان رفعت، معراج دهد و یوسفان به ستم افتاده در چاه عزیزان مصر گرداند. رسیدن به این عشق پاك هنگامی میسر و ممکن می شود که رنگ هستی از انسان زایل گردد. وقتی این سایه هستی - که بر سراسر وجود آدمی سایه افکنده - کنار رود، مهر تابان انوار الهی پرتوافکن خواهد شد و کبوتروار از چاه طبیعت به قصر رفیع ملکوتی پرواز توان کرد.

سَدّ بدین گونه و با این پایان، جلوه و رنگی عرفانی به داستان خویش می بخشد. وی برای بیان مافی الضمیر خویش چاهی را برگزیده تا از درون این چاه، آب حیات معانی و مفاهیم بلند انسانی را برگرفته، به کام تشنه کامان معرفت و حقیقت ریزد.

زمانی که قوم لیلی وی را از چاه می گیرند، سَدّ برای مقایسه بزم لیلی در چاه و بزم اهل قبیله، این دو را در برابر هم قرار می دهد:

ز جوش نشأ پیمانه دوش
همه مخمور و لیلی مست و مدهوش

میل و کشش باطنی معشوق به سوی عاشق و عکس آن و جذب و انجذاب در پدیده های عالم امری است که همواره ذهن نوع بشر را به خود معطوف داشته است. این رابطه را می توان «الفت» نامید که قوام جوامع بشری بدان ممکن است. «الارواح جنود مجنّدة تلتقى فتشام كما تشام الخييل، فيما تعارف منها في الله اثتلف و ما تشاكد منها في غير الله اختلف»^(۱)

این الفت به تعبیر سعدی که تصویرگر جهان مطلوب و مدینه فاضله بشری است، همان سخن هزاران هزار انسان دردمند است.

بنی آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش زیک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

به زعم شاعر این کمند شوق که قدرت کشاندن مه به ماهی را دارد اثر عشق فسونگر است و دریای بی پایان الهی از این دست گوهرهای ناب بسیار دارد. طرح محبت و نظام الفت مربوط به امروز و دیروز نیست که گفته اند:

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود
زمانه طرح محبت نه این زمان افکند

باید بپذیریم که اساس حرکت و جوهره خلقت در این اصل ساده نهفته است: الفت - کشش - جذب و انجذاب. اساس داستانهای عاشقانه نیز همین اصل بدیهی خلقت است که به شکل آمال و آرزوها در داستانها، افسانه ها و اساطیر چهره می نماید. یعنی میل باطنی پدیده ای به نوع مخالف خود.

بی شک یکی از فرازهای بسیار زیبای داستان که محل نمایش قدرت شاعری سراینده آن است، رسیدن لیلی و معجون در چاه و گفتگوی عاشقانه و از سر سوز آنهاست. این بخش نشان می دهد که شاعر تا چه پایه از داستان مادر (آثار نظامی به ویژه «خسرو و شیرین») بهره گرفته است و به گونه ای دقیق قابل مقایسه با مناظره خسرو و فرهاد در منظومه «خسرو و شیرین» نظامی است.

زمانی که جدایی فرا می رسد و لیلی از سر رشته تفریق آگاه می شود، با نوعی اعتراض خطاب به فلک می گوید:

فلک در قصد عیش جان یاران
نیار آمددمی از سنگ باران
اگر در چاه اگر در بام گردون
کس از سنگ حوادث نیست مأمون
فغان زین خانه زنبور انجم
که از نوشش تراود نیش کزدم
برافروزد چراغ آشنایی
که یاران را کند داغ از جدایی
زیبوندش بود مطلب بریدن
بود از دوختن کامش دریدن

شکوه و شکایت از فلک یکی از موضوعات عمده شعر فارسی است. شاعرانی که در شعر آنها نوعی یأس و ناامیدی نهفته است، همواره ناکامیها و شکستهای روحی و تألمات درونی خود را به فلک انتساب می دادند تا زمانی چند دل آرام گیرند. البته ناگفته پیداست که انسان همواره در مخیله و ذهن دور پرواز خود آرزوهایی بزرگ را می پروراند، چون جسم مادی او توان پرواز به اوج علین و دنیای خیالی و مدینه فاضله اش را نداشته، باروی آوردن به شعرسرایی، افسانه بافی و اسطوره سازی این ناتوانی را اندکی جبران می کرده است. با مطالعه بزرگترین منظومه های حماسی و غنایی جهان نیز نوعی اوج و تعالی خواهی انسان را مشاهده می کنیم؛ اوجی که در



مخیله تمامی افراد بشر می گنجیده، هنرمند به نمایندگی آنها این آرزو را در اثری هنری ... متحقق ساخته است.

اما نباید غافل بود که آنچه از سوی شاعر به فلک نسبت داده می شود، اساس آفرینش چنین داستانی است رابطه علی و معلولی که چون رشته ای پنهان اجزای داستان را به هم متصل می سازد، از رهگذر همین کجروشیهای فلک است؛ چنان که اگر فلک چراغ آشنایی لیلی و مجنون را روشن نمی ساخت تا به زعم شاعر، یاران را از جدایی داغ کند، اساساً داستانی به وجود نمی آمد. «طرح و توطئه» از دیگر عناصر داستان است که اگر آن را همچون نظر سقراط - البته در تراژدی - عبارت از ترتیب منظم و سببی حوادث داستان یا ساختمان منطقی و فکری و سببی بدانیم، از این جهت قصه پرداخته سند چون داستانهای مشابه ادب فارسی ضعفهایی دارد.

لیلی و مجنون موجوداتی زیون فرض شده اند که دو خانواده به خود اجازه می دهند هر کاری را در حق آنان روا دارند. مثلاً برای آنکه عیششان منقص نشود آنها را به عمق چاه می فرستند تا پس از بازگشت آب حیات خود را از چاه بگیرند. یا در ابتدای داستان، شب چنین وصف شده است:

شبی اندوده از قیر سیه چهر

به چاه مغرب افتاده مه و مهر

آنگاه بلافاصله (دو بیت بعد) توصیف از آسمان می خوانیم که چنین است:

زاخترها سپهر آبنوسی

چراغان کرده چون بزم عروسی

بنابراین در دو وصف یاد شده از چهره آسمان تضادی به نظر می رسد که گویی شاعر بسیار زود تاریکی مطلق شب را فراموش کرده است و نیز در این تاریکی مطلق، با وجود تنگی و پوشیدگی سر چاه می گوید:

چو چشم هر دو بر روی هم افتاد

گلسوی چاه شد لبریز فریاد

آیا اصولاً ممکن است با چنین وصفی از تاریکی، عاشق و معشوق یکدیگر را ببینند؟!

افزون بر این گویی مجنون در ته چاه منتظر رسیدن لیلی بوده است زیرا به محض رسیدن لیلی به ته چاه، در آن تاریکی مطلق، بدون آنکه بداند حاملی دلو چه کسی است و بدون هیچ زمینه سازی قبلی چنین می خوانیم:

بغل وا کرد و بی خود رفت از هوش

کشیدش چون کمان لیلی در آغوش

پانویسها:

۱. یک بار همراه با «کنز الحقایق» شبستری و «زواله المسافرین» میرحسینی و فصدیه میرفندرسکی، تهران، سنگی، جیبی، ۳۵۲ هـ.ق در ۱۵۲ صفحه و بار دیگر توسط دارالکتب میرعانی، به خط حسن میرعانی به سال ۱۳۴۲ در تهران که ۱۹۷ بیت دارد.

۲. «فهرست نسخه های خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران» محمدتقی دانش پزوه، چاپ دانشگاه، ج ۹، ص ۱۱.

۳. «تذکره نصرآبادی» محمدطاهر نصرآبادی، تهران، ص ۳۲۷.

۴. همچنین نگ: «تذکره صبح گلشن»، ص ۲۱۱ نیز: «گلستان مسرت» ص ۲۸۳ نیز: «الذریعه» ۲/۹، ص ۲۷۲، که اطلاعات دقیقتری جز منقولات نصرآبادی به ما نمی دهد.

۵. چنان که محمدعلی طاهریا در «دامغان شهنزار ساله» تألیف به سال ۱۳۳۵، ص ۱۸۲ و «تذکره شعرای دامغان»، تألیف به سال ۱۳۲۵، ص ۶۱ به استاد قول شفاهی مداحی از آن سامان، منظومه را از حمزه بیگ دامغانی می داند. همچنین دکتر مهدی درخشان در کتاب سخنوران همدان وی را همدانی می داند. در نسخه ش ۲۷۱۹/۳۹ کتابخانه ملی ملک، سند «یزدی» معرفی شده است و در جنگ خطی ش ۷۴۱۶ دانشگاه تهران جامع جنگ گوهری او را اصفهانی می داند. فهرستکار نسخ های خطی پاکستان (ج ۳/ص ۳۰۷) سند را همان شمس الدین سندی لاهوری گمان برده، در جنگ ش ۵۰۸۵/۴۸ کتابخانه ملی ملک، جامع جنگ، آن مثنوی را به قوام نسبت می دهد. در جنگ ش ۶۲۴۷ کتابخانه ملی ملک هم این مثنوی به نام عبدالرحمان جامی معرفی شده است. آقای دانش پزوه (فهرست دانشگاه تهران جنگ شعر ۲۳۵۱) به استناد این بیت:

السوی ذره عشقم کرم کن

چو خورشیدم به سرگرمی علم کن

آن را از شاعری با تخلص ذره دانسته، که اشتباه بودن این انتساب روشن است در نسخه شماره ۶۲۴۷ کتابخانه ملی، «چاه وصال» به جامی و در جنگ شماره ۵۱۱۴۸۵ کتابخانه ملی ملک، به شعله گلبایگانی منتسب شده است.

۶. حدیث است منقول از رسول مکرّم (شرح تعرف، ص ۶۷) و ترجمه آن چنین است: «جانهای خلق سپاهیانند، گروه گروه گردانیده به هم باز افتند و به یکدیگر بوی برند، چنان که اسبان بوی برند، و هر کدام را که آشنایی افتاده باشد سازند، هر که را آشنایی نیفتاده باشد مختلف گردند».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز ملی تحقیقات باستان

